**جلسه صد ۲۰/۲/۱۳۹۵**

روشن شد که مسأله إجتماع أمر و نهی صغری باب تعارض نیست بلکه صغری باب تزاحم است.

**حال که این مسئله صغرب باب تزاحم شد دو اثر بر این مسئله بار می­شود.**

**أثر اول:** یک فقیه در مسئله إجتماع أمر و نهی نباید به دنبال مرجِّحات باشد (مرجِّحات باب تعارض عبارت است از قوّت سند ، دلالت و جهت ،قوت سندی مثل اینکه برای تقیه صادر نشده باشد ) بلکه باید دنبال ملاک[[1]](#footnote-1) اهم و مُهم باشد و هر کدام از صلِّ و لا تغصب اهم بود مقدم می­شود.

**اثر دوم:** مسئله إجتماع أمر و نهی در صورتی که صغری باب تزاحم باشد اگر یکی از این دو ( أمر یا نهی) از فعلیَّت بیفتد قاعده تزاحم جاری نمی­شود.

مثلا اگر کسی فراموش کرد که این ملک برای مردم است و وارد زمین ملک او شد ، حدیثِ رفع ، تکلیف را از ناسی بر می­دارد لذا لا تغصب برای ناسی فعلیَّت ندارد .

یا اگر کسی مُکرَه به غصب شد حدیثِ رفع تکیف را از او بر می­دارد لذا لا تغصب برای مُکره ملاک فعلی ندارد در این صورت اگر عمل به صلِّ کرد و نماز خواند نمازش صحیح است.

اما اگر این مسئله به باب تعارض برده شود در آنجا نماز باطل است زیرا ملاک باب تعارض اهم و مهم است. در این جا قاعده تخصیص جاری است . لا صلاه إلا بطهورٍ دلیل اقمیوا الصلاه را تخصیص می­زند و لذا اگر از روی نسیان یا اکراه یا اضطرار نماز بدونه وضوء بخواند باطل است در این جا حدیث رفع جاری نمی­شود.

**سوال:** آیا راهی وجود دارد که ما جانب نهی را ترجیح دهیم یا خیر؟ این سوال بخاطر این است که باب إجتماع داخل در تزاحم شده است و قاعده تزاحم این است که به اهم عمل کنید اهم آن دلیلی است که ملاک بیشتری دارد ما از کجا بفهمیم که مثلا نهی لا تغصب ملاک بیشتری بر أمر صلِّ دارد؟ آیا راهی وجود دارد یا خیر؟

**جواب:** آخوند در کفایه وجوهی را مطرح کرده است از جمله:

**وجه اول:** برای ترجیح نهی بر أمر می­گوییم اطلاق نهی شمولی است و معنی آن این است که هیچ فردی از افراد منهی عنه نباید انجام شود بلکه همه را باید ترک کرد مثلا لا تشرب الخمر به معنی این است که ترک جمیع افراد خمر مصداق لا تشرب است .

اما اطلاق أمر بدلی است. آنچه بر ما واجب است یک نماز است لکن این یک نماز از اول اذان ظهر تا قبل از اذان مغرب علی البدل می­شود خوانده شود بنابراین ترجیح با نهی است زیرا **اطلاق شمولی** اقوی **از اطلاق** بدلی است وجه اقوی بودن این است که عمل به لا تشرب الخمر به ترک جمیع افراد خمر است اما عمل به صلِّ به فعل یک صلاه است نه همه افراد.

**اشکال اول:** آیا اطلاق شمولی نهی از دلالت لفظیه بدست می­آید یا خیر ؟

اگر از دلالت لفظیه بدست آید حق با شما است و نهی لا تغصب لفظا دلالت بر ترک جمیع افراد دارد لذا جانب نهی قوی تر است . و لکن محققین ما می­گویند دلالت نهی بر ترک جمیع افراد عقلی است نه لفظی. اطلاق شمولی لا تغصب مثل لا رجلَ فی الدار است همانگونه که عقل از لا رجل نفی مطلق رجل را می­فهمد همچنین از لا تغصب نفی جمیع افراد را می­فهمد.

**اشکال دوم:** هم اطلاق شمولی بودن نهی و هم اطلاق بدلی بودن أمر از مقدمات حکمت[[2]](#footnote-2) است . در هر دو جا می­گوییم مولی در مقام بیان بود و بیان نکرد لذا اطلاق فهمیده می­شود در نتیجه بین دو اطلاق فرقی نیست و هیچ یک بر دیگری برتری ندارند زیرا هر دو اطلاق لفظی است و از مقدمات حکمت بدست آمد؟

**جواب:** اطلاق شمولی لا تغصب عقلی است و از راه مقدمات حکمت نیست . عقل می­گوید مدلول لا تغصب نفی ماهیت غصب است و می­دانیم تحقق ماهیت به افرادش است پس همه افراد ماهیَّت باید کنار گذاشته شود .

شاهد ما بر اینکه اطلاق نهی به مقدمات حکمت نیست این است که اگر مولی از لا تغصب فقط غصب در ماه رمضان را اراده کرده باشد باید بگوییم که این اراده مجاز نیست در حالی که مجاز است زیرا حقیقت لا تغصب نفی غصب در تمام ماه ها و زمان ها است اگر نهی لا تغصب را به ماه رمضان اختصاص دهیم دست از موضوع له واقعی آن بر داشته ایم و از حقیت خود کنار گذاشته شده است لذا مجاز لازم می­آید. از این جا کشف می­کنیم که شمول لا تغصب به مقدمات اطلاق نیست بلکه به قاعده و ادراک عقلی است.

**ممکن است به این کلام اشکال کرده و بگویید:**

قاعده عقلیّه بعد از اثبات متعلَّق جاری می­شود لذا ابتداء از راه مقدمات حکمت متعلَّق لا تغصب را مشخص می­کنیم به اینکه متعلَّق لا تغصب **ماهیت غصب** است . (کلمه ماهیت مهمله است و تعداد ماهیَّت مبهم است. این ماهیت چه تعدادی را در خود جا داده نمی­دانیم) عقل در این جا ماهیت را مشخص و معیَّن می­کند و می­گوید مراد از نفی ماهیَّت غصب استیعاب (‌نفی جمیع افراد است ) نظیر لفظ (کل) که ابتداء اضافه می­شود به عالم آنگاه عقل می­گوید مراد از اکرم کل عالم استیعاب است ( تمام افراد عالم را اکرام کن) پس ما با مقدمات حکمت متعلَّق نهی را ثابت می­کنیم آنگاه به توسط عقل نفی جمیع افرادش را ثابت می­کنیم لذا نفرماید که مقدمات حکمت در این جا کاره ای نیست ( بکلی ریشه مقدمات حکمت را نزنید ) چرا که در این جا نقش دارند. بنابراین فرقی بین صلِّ و لا تغصب پیدا نشد و ما از طریق اطلاق شمولی لا تغصب نمی­توانیم ترجیح نهی را ثابت کنیم بلکه هم أمر و هم نهی اطلاقشان به مقدمات حکمت است لذا هیچ یک بر دیگری برتری ندارد. شمولی بودن و بدلی بودن به مقدمات حکمت است اما نفی جمیع افراد در لا تغصب به دلالت عقلیّه است و دلالت عقلیه یا مطابقی است یا تضمنی یا التزامی . در این جا التزامی است یعنی لازمه بدلیَّت این است که یک نماز کافی است خوانده شود اما لازمه شمولی بودن این است که همه افراد ماهیت باید ترک شود تا لا تغصب تحقق پیدا کند.

1. مرجحات باب تزاحم‏ مرجحات يعنى امورى كه موجب ترجيح و برترى دليلى بر دليل ديگر مى‏گردد، و آن عبارت است از:

1. علم داشته باشيم كه شارع و قانونگذار يكى از دو را به‏دليل اهميتش بر ديگرى ترجيح داده است. مثلا اگر امر داير باشد بين حفظ جان فرد و حفظ مال او، مطمئنا حفظ جان مقدم است، و يا امر داير است بين اينكه دروغى گفته شود كه موجب صلح بين مؤمنين شود، و يا حرف راستى كه فتنه‏انگيز باشد، و باعث خونريزى گردد، در اينجا يقينا دروغ گفتن ترجيح دارد.

2. در موضوع يكى از آن دو قدرت شرعيه لحاظ شده باشد. مثال: در يكجا مى‏گويد: «قرض خود را ادا كن»، در جاى ديگر مى‏گويد: «اگر قرض نداشتى حج به جاى آور». بديهى است كه دستور اول بر دستور دوم مقدم است. زيرا وجوب حج مشروط به نداشتن قرض است.

3. يكى از دو مورد داراى جايگزين باشد، چه جايگزين اختيارى و چه اضطرارى. مثال اختيارى همانند تزاحم بين واجب موسع و مضيق وقتى نماز در اول وقت مزاحم با ازاله نجاست از مسجد باشد. به‏دليل آنكه نماز جايگزين اختيارى دارد، و مكلف مى‏تواند بعد از ازاله نجاست از مسجد، نماز خود را به صورت ادا به جا آورد، پس امر به ازاله نجاست مقدم بر امر به اقامه نماز مى‏شود.

در حالى كه ازاله و برطرف كردن نجاست از مسجد جايگزين ندارد. مثال جايگزين اضطرارى همانند شخصى كه وضو نداشته و پيراهن او نيز نجس است و آبى كه در اختيار اوست فقط به اندازه يكى از آن دوتاست. چون وضو بدل و جايگزين اضطرارى يعنى تيمم دارد، برخلاف شستن پيراهن. پس امر به شستن پيراهن مقدم بر امر به وضو خواهد بود.

4. وجوب يكى از دو متزاحم عينى و وجوب ديگرى كفائى باشد. مثل تزاحم بين نماز در آخر وقت و دفن ميت، كه اگر نماز خوانده شود، دفن ميت فوت مى‏شود و اگر دفن ميت انجام گيرد نماز قضاء مى‏شود. در اينجا چون وجوب نماز عينى است، بر وجوب دفن ميت كه كفائى است مقدم مى‏شود.

5. زمان امتثال يكى از آن دو جلوتر از ديگرى باشد. مثال: شخصى فقط مى‏تواند يك قيام براى‏

دو ركعت داشته باشد و نسبت به قيام ديگر عاجز است، در اينجا قيام براى ركعت اول كه زمان امتثال او جلوتر است ترجيح دارد.

6. در موردى كه يكى از دو واجب داراى وقت مختص باشد. مثال: آخر وقت است، و مكلف نماز روزانه خود را به جاى نياورده است، و در همان زمان بر او نماز آيات نيز واجب مى‏شود، و وقت نماز آيات نيز ضيق است، در آن صورت چون زمان زمان مختص نماز روزانه است، پس به جاى آوردن نماز يوميّه مقدم بر نماز آيات است. [↑](#footnote-ref-1)
2. ۱-اگر لفظى مطلق باشد، تمام افراد و مصاديق را دربر مى‏گيرد. امّا تحقّق اطلاق در هر لفظى متوقّف است بر تحقّق يك قرينه‏ى عامى كه آن قرينه‏ى عام موجب مى‏شود تا كلام فى نفسه و بدون وجود قرينه‏ى متّصل يا منفصل حاليه يا مقاليه‏اى ظهور در اراده‏ى اطلاق پيدا كند. اين قرينه‏ى عام وقتى حاصل مى‏شود كه چند مقدّمه در كنار هم جمع شوند. اين مقدّمات را «مقدّمات حكمت» گويند. به عبارت ديگر: مقدّمات حكمت، مقدّماتى هستند كه هرگاه موجود باشند، موجب تحقّق قرينه‏ى عامى مى‏شوند كه اين قرينه‏ى عام باعث حمل كلام مطلق بر اطلاق‏ مى‏شود. در تعداد مقدّمات حكمت اختلاف است. دو مقدّمه مورد اتّفاق است:

1- متكلّم در مقام بيان تمام مقصود خود باشد. پس اگر متكلّم در مقام اجمال يا اهمال بود. نمى‏توان اطلاق را جارى دانست. مثلا گاهى مولا در مقام اصل تشريع و بيان اصل حكم است نه خصوصيات و كيفيت انجام آن عمل. خداوند- تبارك و تعالى- مى‏فرمايد: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ‏. يعنى: بر مردم واجب است حجّ خانه خدا. در اين آيه شريفه خداوند- تبارك و تعالى- در مقام تشريع حجّ و بيان اصل وجوب حجّ است نه در مقام بيان آداب حجّ. اين مقام، مقام اجمال است. و گاهى نيز مولا در مقام بيان حكم ديگرى است كه در اين قبيل موارد نيز نمى‏توان به اطلاق استناد نمود. مثلا خداوند- تبارك و تعالى- مى‏فرمايد: فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ‏. يعنى: پس، از صيدى كه (سگ‏هاى شكارى) براى شما نگه دارند بخوريد. در اين آيه شريفه خداوند- تبارك و تعالى- در مقام بيان حلال بودن شكار سگ‏هاى شكارى است كه احتمال مى‏رفت اين شكارها حكم مردار را داشته باشند. اين آيه شريفه مى‏فرمايد كه اين شكارها مردار نيستند و مى‏توان از گوشت آن‏ها استفاده كرد و امّا آيه شريفه متعرّض اين مطلب نيست كه آن قسمت‏هايى را كه سگ‏هاى شكارى با دندان خود گاز گرفته‏اند آيا نجس است و بايد پاك نمود يا پاك است و نياز به تطهير ندارد؟ اين قسم از قبيل اهمال است و در اين قبيل موارد نيز نمى‏توان به اطلاق تمسك نمود و گفت كه آيه اطلاق دارد و براساس اطلاق آيه، قسمت جاى دندان سگ نيز پاك است، زيرا اصلا آيه در مقام بيان حكم پاك يا نجس بودن جاى دندان سگ شكارى در بدن حيوان شكار شده نيست.

2- قرينه‏ى متّصل يا منفصل، لفظى يا غير لفظى كه دلالت بر تقييد كند در كلام متكلّم نباشد. به عبارت ديگر: بايد كلام متكلّم خالى از قرينه‏ى بر تقييد باشد. زيرا با وجود قرينه‏ى متّصل، كلام از ابتدا ظهور در مقيّد خواهد داشت، و با وجود قرينه‏ى منفصل نيز گرچه كلام ظهور ابتدايى در مطلق دارد ولى اين ظهور ابتدايى به واسطه‏ى تقديم حجيّت و اعتبار قرينه‏ى دال بر تقييد از اعتبار ساقط مى‏شود همان گونه كه در تقديم مخصّص منفصل بر عام اين‏گونه است.

برخى اصوليين «امكان اطلاق و تقييد» و برخى «عدم وجود قدر متيقّن در مقام تخاطب‏» را به عنوان مقدّمه‏ى سوّم از مقدّمات حكمت و برخى نيز لزوم احراز بناى عرف بر استفاده‏ى اطلاق از كلام داراى مقدّمات حكمت را شرط صحّت جريان اطلاق دانسته‏اند [↑](#footnote-ref-2)